هو العلیم

پرسش و پاسخ اعتقادی

مبانی تشیع ـ مجلس سوم

بیانات
علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيمِ

بسم اللهِ الرحمن الرحيم

وَ صلّى اللهُ عَلَى محمّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرين

وَ لَعنَةُ اللهِ عَلَى أعدائِهِم أجمَعين

عدم وجود هرگونه استجابت و تحقّق، قبل از دعا

تا نگرید ابر کِی خندد چمن! *** تا نگرید طفل کی نوشد[1] لبن![2]

تا نگرید طفلک[3] حلوا فروش *** دیگ بخشایش کجا آید به جوش![4] و[5]

بچّهٔ حلوا فروش بایستی که گریه بکند تا آن شخص بیاید و ایجاد آن معنا بکند، و الاّ قبل از گریه اصلاً خبری نیست؛ طفل، قبل از گریه لبن نمی‌نوشد.

قبل از دعا استجابتی نیست، تحقّقی نیست، ظاهریّتی نیست! ﴿قُلۡ مَا يَعۡبَؤُاْ بِكُمۡ رَبِّي لَوۡلَا دُعَآؤُكُمۡ﴾.[6]

آیا دعا موجِد است؛ یا کاشف از ثبوت در لوح محفوظ؟

سؤال: اینکه می‌گوییم: «دعا موجِد است» بالأخره این دعا در لوح محفوظ در یک سلسله‌ای قرار می‌گیرد که ما می‌گوییم: در لوح محو و اثبات این دعا اثبات می‌شود و بعد ـ مثلاً ـ موجِد باران و موجِب نفی عدم استسقاء می‌شود؛ پس آن‌وقت این دعا در لوح محفوظ کاشف می‌شود دیگر! این مرحله می‌گذرد تا این می‌آید.

---

[1] خ ل: جوشد.

[2] *مثنوی معنوی*، دفتر پنجم، ص ۷۳۳.

[3] خ ل: کودک

[4] خ ل: بحر رحمت در نمی‌آید به جوش.

[5] *مثنوی معنوی*، دفتر دوّم، ص ۱۹۹.

[6] سوره فرقان (۲۵) آیه ۷۷. *نور ملکوت قرآن*، ج ۳، ص ۲۱۵:

«ای پیغمبر ما! به این مردم بگو: اگر دعا و التجا و درخواست شما از خدا نبود، خداوند به شما چه اعتنا و توجّهی داشت؟!»

جواب: این مطلب در همه همین‌طور است و اختصاص به این ندارد!

عدم تنافی اختیار در اعمال با ثبت ازلی آنها در لوح محفوظ

ببینید! الآن ما آمدیم اینجا، به چه داعی‌هایی آمدیم؟ برای این آمدیم اینجا که تهنیت بگوییم و تشریک مساعی کنیم و تحبیب قلوب کنیم و به سنّت پیغمبر عمل کنیم. اینها درست است دیگر! ولو اینکه در همان عالم واحد تمام اینها خاسته از ارادهٔ پروردگار است؛ ﴿وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَفۡعَلُ مَا يُرِيدُ﴾.[1]

ما الآن قند برمی‌داریم، به ارادهٔ ماست؛ می‌زنیم در چای و با چای هم می‌خوریم و سیراب می‌شویم، اینها همه درست است، ولو اینکه بالنّتیجه همه کاشف از چیست؟ قبل از اینکه الآن من چایی‌ام را بخورم معلوم نیست که می‌خورم یا نه، ولی وقتی خوردم متحقّق است که من چایی خوردم و این‌طور هم هست.

آنچه در این عالم کثرت از سلسلهٔ علل و معلولات و اسباب مسبّبات بدون اندک تخلّفی به جای خود نشسته، همهٔ اینها من‌حیث‌المجموع بدون استثنا مراد به ارادهٔ خداست. توجّه فرمودید! عین همین نجّار؛ نجّار بلند می‌شود می‌رود دکّانش یک الوار را برمی‌دارد و می‌گذارد و با ارّه می‌بُرد و با گونیا اندازه می‌گیرد و با رنده می‌تراشد و یک در درست می‌کند، آیا این یک سلسلهٔ علل را ما می‌توانیم انکار کنیم؟ ولی واقعش کشف از پیدایش یک در از ماست. از آن طرف نگاه کنیم، در است؛ از این طرف نگاه کنیم، همه‌اش سلسله علل است. فرقی بین دعا و ایجاد باران خلق‌السّاعه و بین حرکت نجّار و دستش و ساختن در نیست، صحبت این است.

موجِدیّت نفس دعا کننده برای آثار خارجی

سؤال: آن‌وقت این باران موجَد نفس ما می‌شود دیگر، یعنی: آیا نفس داعی می‌شود؟ آیا موجِد، نفس است؟ آثار نفس ماست؟!

جواب: بله! نفس ما ایجاد می‌کند؛ نفس ما موجِد بوده است و باران، موجَد.

رفع شبهه‌ای در باب تند خو بودن حضرت یونس علیه السّلام

سؤال: می‌گویند حضرت یونس خیلی تند خو بود و صفاتی را همچون صبور نبودن و بردبار نبودن و ... ، راجع به ایشان نقل می‌کنند. و توصیفاتی هم که از روبیل[2] شده است که حضرت یونس آمدند پهلوی روبیل و روبیل مانع می‌شود و می‌گوید: «شما بروید و صبر بکنید و این کار را نکنید و تقاضا کنید که عذاب نازل نشود!» و بعد چیزی که پیش می‌آید، خیلی بیشتر از قبل، این سؤال را تداعی می‌کند که: حضرت یونس که از اولیای خدا بودند و مقام مخلِصین هم که داشتند، اینها چطور با تند خو بودن و ... می‌سازد؟! و دربارهٔ

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲۵۳. ترجمه: «امّا خداوند آنچه را که بخواهد انجام می‌دهد.» (محقق)

[2] جناب روبیل مردی عالم و عالی‌قدر از یاران و پیروان حضرت یونس علیه السّلام بودند. (محقّق)

مبعوثیّتشان هم درعین‌حال که روبیل هم بوده است، چرا روبیل مبعوث نمی‌شود و ایشان می‌شود؟

جواب: نه، تند خو بودن و اینها که صحیح نیست، غلط است! اصلِ مطالب این روایات دربارهٔ روبیل و تنوخا بوده و همه درست است؛ ولیکن آن روایات راجع به این مطالب [تند خو بودن و ...] مجعول است.[1]

روایات اسرائیلیّات در تاریخ انبیا علیهم السّلام

اینها به‌عنوان اسرائیلیّات معروف است.[2] و اسرائیلیّات داستان‌هایی است که در اخبار ما هست و اصل نقل آن از علمای یهودی بوده است که اسلام آوردند، مثل کعب‌الأحبار و ابوهُریره و ... . و اینها هیچ‌کدام سند ندارد، و مجعول است و همه را باید سندش را ملاحظه کرد؛ یعنی به مجرّد اینکه در کتاب *بحار* نقل شده است و یا ... ، نمی‌شود به آنها اطمینان کرد و بایستی سندش را دید، و بدون ملاحظهٔ سند اصلاً اینها هیچ‌کدام معتبر نیست. این راجع به تند خو بودن.

راجع به حضرت یونس هم که رسول خدا می‌فرماید: «برادر من است!»[3]

در جریان طائف که حضرت رسول رفتند آنجا و مردم ایشان را اذیّت کردند، که داستان خیلی مفصّل است، تا آنجا که وقتی غلام نصرانی خدمت حضرت رسول میوه آورده بود و حضرت رسول نشسته بودند، ایشان فرمودند که: «تو که هستی و چه هستی؟» تا آنجا که حضرت فرمودند: «بله، حضرت یونس برادر من است!» و آن غلام، قضیّهٔ یونس را شنید و خوشحال شد! خیلی داستان مفصّل است.[4] **و**[5]

عصمت پیامبران در سه مرحلهٔ تلقّی و اداء وحی و تبلیغ

پیغمبران در سه مرحله معصومند: یکی در مرحلهٔ گناه و خطا معصومند؛ یکی در مرحلهٔ تلقّی وحی؛ و یکی در مرحلهٔ اداءِ وحی.[6] آنچه دربارهٔ حضرت یونس هست ـ که طبق آیات قرآن هم هست ـ این است که قومش را دعوت کرد و قوم او حرفش را نپذیرفتند، و طول کشید و آن قوم را نفرین کرد و رفت و این جریانات اتّفاق افتاد. و این هم خلافی نیست! انسان قومی را دعوت می‌کند و حرفش را هم گوش نمی‌کنند، اتمام حجّت

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون داستان حضرت یونس و قومش رجوع شود به *مطلع انوار*، ج ۱۲، ص ۸۵.

[2] جهت اطّلاع بیشتر از معنا و مباحث مربوط به اسرائیلیّات رجوع شود به *نور ملکوت قرآن*، ج ۲، ص ۱۸٤؛ *امام شناسی*، ج ۱٤، ۳٦۲ ـ ۳۸۱؛ و ج ۱۸، ص ۳۱۰ ـ ۳٤۲.

[3] *البرهان فی تفسیر القرآن*، ج ٤، ص ۱۱۳:

«قال [رسول‌اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم]: "... الرّجلُ الصالحُ أخی یونسُ بن متّی."»

[4] *إعلام الوری*، ص ۵۳؛ *قصص الأنبیاء*، راوندی، ص ۳۳۰؛ *مناقب آل أبی‌طالب* علیهم السّلام، ج ۱، ص ٦۸.

[5] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون رفتن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به طائف و آزار و اذیّت‌های مردم و پیرامون عدّاس، غلام نصرانی رجوع شود به *نور ملکوت قرآن*، ج ٤، ص ۳٤۰ ـ ۳٤۷.

[6] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون عصمت انبیاء رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱، ص ۱۰.

هم می‌کند. حالا این حتماً بایستی بیاید تا آنکه آخرش سنگ هم بر سرش بزنند و هیچ حرفی نزند؟! این مأموریّت هر کس نیست!

اختلاف درجات پیامبران علیهم السّلام در قرآن کریم

پیغمبران در درجات مختلف واقع‌اند، همه که رسول‌اللَه نیستند، همه که حضرت ابراهیم نیستند.

﴿تِلْكَ ٱلرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ مِّنْهُم مَّن كَلَّمَ ٱللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَٰتٍ وَءَاتَيْنَا عِيسَى ٱبْنَ مَرْيَمَ ٱلْبَيِّنَٰتِ وَأَيَّدْنَٰهُ بِرُوحِ ٱلْقُدُسِ وَلَوْ شَآءَ ٱللَّهُ مَا ٱقْتَتَلَ ٱلَّذِينَ مِنۢ بَعْدِهِم مِّنۢ بَعْدِ مَا جَآءَتْهُمُ ٱلْبَيِّنَٰتُ وَلَٰكِنِ ٱخْتَلَفُواْ فَمِنْهُم مَّنْ ءَامَنَ وَمِنْهُم مَّن كَفَرَ وَلَوْ شَآءَ ٱللَّهُ مَا ٱقْتَتَلُواْ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ﴾.[1]

(و یا): ﴿وَرَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ عَلَىٰ بَعْضٍ وَءَاتَيْنَا دَاوُۥدَ زَبُورًا﴾.[2]

این آیات دلالت می‌کند بر اینکه پیغمبران با اینکه همه در درجهٔ توحید هستند، ولی دارای مقامات و درجات مختلفی هستند. و از اینکه یک پیغمبری دعوت کند و اتمام حجّت کند و به حرف او گوش نکنند و برود، نباید توقّع داشت که همهٔ پیغمبران در درجهٔ واحدی هستند! حالا نسبت به خودش و آن روابطی که بین پروردگار و او بوده و نباید این کار را بکند و اگر تحمّل می‌کرد دارای مقام بیشتری بود، خب در این شکّی نیست؛ زیرا که آیهٔ قرآن می‌فرماید:

﴿وَذَا ٱلنُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَٰضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَىٰ فِي ٱلظُّلُمَٰتِ أَن لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبْحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ * فَٱسْتَجَبْنَا لَهُۥ وَنَجَّيْنَٰهُ مِنَ ٱلْغَمِّ وَكَذَٰلِكَ نُـۨجِي ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾.[3]

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲۵۳. ترجمه:

«آن پیامبران و فرستادگان، ما بعضی را بر بعض دیگر برتری داده‌ایم؛ از میان آنان کسی بود که خدا با او سخن می‌گفت و مقام برخی را به درجاتی ترفیع داد. ما به عیسی بن مریم بیّنات و شواهد بر پیامبری اعطا نمودیم و او را به روح‌القدس مؤیّد ساختیم. و اگر خدا اراده می‌نمود کسانی که پس از پیامبران آمده بودند بعد از آنکه حجّت‌ها و بیّنات برایشان آمده بود با هم جنگ نمی‌کردند؛ امّا با یکدیگر اختلاف نمودند. پس، از میان آنان عدّه‌ای بودند که ایمان آوردند و عدّه‌ای دیگر کافر شدند، و اگر خداوند می‌خواست با یکدیگر جنگ و کارزار نمی‌کردند؛ امّا خداوند آنچه را که بخواهد انجام می‌دهد.» (محقّق)

[2] سوره إسراء (۱۷) آیه ۵۵. ترجمه:

«و پروردگار تو داناتر است به هر کس که در آسمان‌ها و زمین است؛ و به‌تحقیق ما بعضی از پیغمبران را بر بعضی دیگر برتری داده‌ایم؛ و همانا به داود علیه السّلام زبور را عنایت نمودیم.» (محقّق)

[3] سوره انبیاء (۲۱) آیه ۸۷ و ۸۸. *افق وحی*، ص ۲۳۵:

«داستان هم‌نشین ماهی را به یاد آور که با حالت غضب و خشم از قوم خود جدا شد و از آنها فاصله گرفت، و چنین گمان نمود که ما بر او سلطه و استیلاء نخواهیم یافت! و آنگاه که در شکم ماهی در ظلمات جای گرفت، ندا برآورد که هیچ معبود و صاحب اثر و سببی جز خدای احد و واحد نمی‌باشد؛ منزّه می‌باشی ای پروردگار از حدس و گمان ما، به‌درستی‌که من از ستمکارانم (به‌واسطهٔ جهل و نادانی بر خود ظلم و ستم می‌نمایم) * پس ما دعوت و تقاضای او را اجابت نمودیم و او را از غم و اندوه و

نون یعنی: ماهی؛ ﴿وَذَا ٱلنُّونِ﴾ یعنی: صاحب ماهی.

﴿إِذ ذَّهَبَ مُغَٰضِبًا﴾: رفت درحالتی‌که بر مردم غضب کرده بود.

﴿فَظَنَّ أَن لَّن نَّقۡدِرَ عَلَيۡهِ﴾: یعنی هم‌چنین خیال کرد ـ که با تمام این مقامات و درجات و اینکه نفرینش هم گرفته و دعایش هم مستجاب شده و آثار عذاب هم ظاهر شده است، یک روز ابر سیاه آمد، روزی ابر زرد آمد، و روزی ابر سرخ آمد؛[1] و تحقیقاً دعایش مستجاب است، و خودش هم گفت دیگر می‌گذارم و می‌روم ـ، و چنین پنداشت که اصلاً ما دیگر [بر او سلطه و استیلاء نخواهیم یافت].

﴿فَنَادَىٰ فِي ٱلظُّلُمَٰتِ أَن لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ﴾ پس از آن جریانات وقتی در شکم ماهی و در ظلمات بود، دید که نه! از دست خدا نمی‌شود فرار کرد و خدا کارش تعارف ندارد؛ اگر پیغمبر هم باشد، او را در ظلمات و در شکم ماهی می‌گذارد و نگه می‌دارد! [پس ندا داد که]: تمام قدرت و حکمت و علم و مبدأ و منتها همه تو هستی، ثریٰ[2] از توست و به سوی توست!

توجّه فرمودید؟ هیچ دلالتی بر تند خو بودن و این حرف‌ها ندارد! ابداً تند خو نبودند! و کاری کرده‌اند و امری کرده‌اند و مردم اطاعت نکردند و مستجاب‌الدّعوه هم بودند و آثار عذاب هم ظاهر شده است؛ حالا خدا می‌خواهد به‌واسطهٔ این تحمّل و صبر، یک درجهٔ عالی‌تری به او بدهد، کسی جلوی خدا را نمی‌گیرد و منع هم نمی‌کند و این درجهٔ عالی‌تر به‌واسطهٔ عبور از همین امتحانات و صبر و انداختن در شکم ماهی و همان جریانات است.

عدم اعلمیّت روبیل از حضرت یونس

اگر حضرت روبیل اعلم و اتقیٰ از حضرت یونس بود، پس بنابراین خدا ـ نعوذ باللَه ـ دیوانه بود که او را پیغمبر نکرد و آمد و پیغمبرش را حضرت یونس قرار داد! و [در این صورت]، تمام اشکالات زیر سَر خداست! روبیل البتّه مردی دارای علم بوده است[3] و در این حرف‌ها شکّی نیست؛ هیچ بُعدی هم ندارد که وقتی مردم با امر پیغمبر مخالفت کنند و یک مرد عالمی که در میان مردم بوده، مردم را دعوت کند و بگوید: «بیایید به سوی خدا! این مرد را از خودتان رنجاندید و به عذاب خدا مبتلا شدید!» این [مطلب] دلالت بر افضلیّت روبیل نمی‌کند.

تشویش رها ساختیم؛ و این‌چنین است شیوه و دَیدن ما که مؤمنین را نجات می‌بخشیم (و از ظلمات جهل به وادی نور و بهاء و توحید وارد می‌نماییم).»

[1] *تفسیر عیاشی*، ج ۲، ص ۱۳۳؛ *قصص الأنبیاء*، راوندی، ص ۲۵۲، با قدری اختلاف.

[2] *لغتنامه دهخدا*: «ثری: زیرزمین، زمین، خاک.»

[3] *تفسیر العیّاشی*، ج ۲، ص ۱۲۹.

بروزات و شاکله‌های متفاوت انبیا و اولیا علیهم السّلام

سؤال: اینکه بزرگان گاهی خیلی زیاد ناراحت می‌شدند و گاهی خیلی شاد می‌شدند؛ این چطور می‌شود؟

جواب: اینها کمال و نقص نیست، [بلکه] اینها شاکله‌های مختلف است؛ بعضی‌ها یک سنخ هستند، [مثلاً] بعضی‌ها شوخ هستند. آقا شیخ محمّد بهاری ـ رحمة اللَه علیه ـ از شاگردان درجهٔ یک مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی همدانی بود و اصلاً در تمام حرف‌هایش متلک و شوخی بود؛ آقا سیّد احمد کربلائی[1] هم از شاگردهای درجهٔ یک بود که اهل مراقبه و دقّت و تحقیق بود و در واقع، جامعیّت داشت؛ آقای حاج میرزا جواد آقای تبریزی مثل اینکه این مرد اصلاً در عمرش نخندیده است و هرچه هست، همه‌اش انذار و بُکاء و اینها. حالا کدام یک از اینها [صحیح] است؟!

مزاح مرحوم بهاری با طلبه‌ای در ایوان نجف اشرف

آقا شیخ محمّد بهاری رفته بود در ایوان [حرم] امیرالمؤمنین علیه السّلام ـ می‌رفت بالای ایوان و زیارت می‌خواند ـ یک طلبه‌ای هم پولش تمام شده بود و رفته بود پنجره‌های ضریح را گرفته بود و گریه و زاری که: یا امیرالمؤمنین، سهم ما را برسان! بعد در ایوان به هم برخورد کردند. مرحوم بهاری صدایش کرد و یک پول در کف دست‌هایش گذاشت؛ طلبه گفت: «نه، نه آقا! بنده ... !» آقا شیخ محمّد گفت: «بگیر! غیر از این از امیرالمؤمنین چیزی نمی‌خواستی، این گریه و زاری‌هایت برای همین بود، غیر از این چیزی نمی‌خواستی!»

این اصلاً همه‌اش از کمال اوست؛ این نقص نیست!

پرستاری نمودن شیخ محمّد بهاری از طلبهٔ بیمار

و از حالات ایشان [این بود که] در مدرسه زندگی می‌کرد. یکی از طلبه‌های آن مدرسه در یک حجرهٔ دیگر، مریض شد و دو سه ماه مرضش طول کشید و هیچ‌کس را هم نداشت و همهٔ کارهایش را همین آقا شیخ محمّد می‌کرد؛ می‌رفت برایش غذا می‌پخت و در دهانش می‌گذاشت، لباسش را می‌شست، و از این طلبه پذیرایی می‌کرد تا بعد از دو سه ماه این طلبه حالش خوب شد.

یک روز آقا شیخ محمّد یکی دو ساعت از آفتاب گذشته، در یک روز آفتابی که آفتاب همین‌طور درون این حجره تابیده بود، آمد حجرهٔ همین طلبه نشست و *مثنوی* را باز کرد و شروع کرد بلند *مثنوی* خواندن؛ آن روزها *مثنوی* را با انبُر می‌گرفتند. [طلاّب مدرسه از صدای *مثنوی* عصبانی شده و به حجرهٔ مریض روی

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون احوال مرحوم آقا سیّد احمد کربلائی ـ رضوان الله علیه ـ رجوع شود به *توحید علمی وعینی*، ص ۱۷؛ *مطلع انوار*، ج ۳، ص ۴۷.

می‌آورند. ناگهان آقا شیخ محمّد، *مثنوی* باز را در جلوی مریض قرار داده، خود فوراً در گوشهٔ حجره می‌نشیند؛ طلاّب که *مثنوی* باز را در جلوی مریض ملاحظه می‌کنند، شروع می‌کنند به بد گفتن به مریض و شماتت زدن!

در این هنگام آقا شیخ محمّد هم به کمک طلاّب می‌فرماید: «آخر قباحت ندارد تو *مثنوی* می‌خوانی؟!» [...[1]]

نامه‌های جالب مرحوم بهاری

به یکی از شاگردانش می‌نویسد:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، قُل: یا أیّها السّالِکون! لاأسلُك ما تَسلُکون، و لا أنا أَسلُك ما سَلَکتُم، و لا أنتُم تَسلُکون ما أسلُك، لَکم سِلکُکم و لِیَ سِلك![2]

به یکی از علمای تبریز که با او در رابطه بوده، می‌نویسد: «قربان وجود مقدّست گردم که از آن خبری نداری!» از ماهیّتش که از وجود است اصلاً خبری ندارد.

گریه و انذار دائمی مرحوم میرزا جواد آقای تبریزی

و [امّا] حاج میرزا جواد آقای تبریزی ـ رحمة اللّه علیه ـ همه‌اش گریه و انذار و از عذاب خدا بترسید و نفس امّاره و عظمت و جلال و چنین و چنان، هرچه هست دیگر، این کتاب *لقاء اللّه* ایشان را بخوانید، ببینید چه خبر است!

عدم دلالت بروزات خارجی اولیاء بر افضلیت ایشان

حالا کدام یکی از اینها افضل است؟ هرکدام یک سنخ است. این یک سنخ است و آن یک سنخ، این شاکله‌اش این است و آن شاکله‌اش آن؛ درخت گلابی، گلابی می‌دهد و درخت سیب، سیب می‌دهد و هر دو خوب است، منتها گلابی باید گلابیِ خوب باشد و کرم‌خورده نباشد، سیب هم باید سیب خوب باشد و کرم‌خورده نباشد. امّا اگر شما بگویید: طعم سیب بهتر است یا گلابی؟ خربزه بهتر است یا هندوانه؟ این هیچ جای سؤال نیست!

حالات و بروزات متفاوت امام صادق علیه السّلام

یک روز چند نفر از [اصحاب، در مجلس امام صادق علیه السّلام نشسته بودند]. حضرت با حال عصبانیّت آمدند در اطاق؛ اصحاب گفتند: «چیست؟» حضرت فرمودند:

برای اینکه یکی از کنیزهای من یک کار خلافی کرده بود، من رفتم او را بزنم و او از بس که از دست

---

[1] به علّت ناقص بودن صوت، این داستان از *مطلع انوار*، ج ۳، ص ٦١ تکمیل گردید.

[2] ترجمه: «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، بگو: ای سالکان و ای رهپویان، من آن راهی را که شما می‌پیمایید نمی‌پیمایم؛ و نه من پیمایندهٔ راه شمایم و نه شما پیمایندهٔ راه من! شما راه خود را دارید و من راه خود!» (محقّق)

من در این اطاق و آن اطاق قایم شد، از دست من فرار کرد و من پیدایش نکردم! من تعجّب می‌کنم از این مردمی که به ما نسبت علم غیب می‌دهند و اینها دربارهٔ ما چه می‌گویند و ... ! درحالی‌که ما کنیزمان را نمی‌توانیم پیدا بکنیم، دستمان به او نمی‌رسد، از دست ما فرار می‌کند، اینها چطور به ما این نسبت‌ها را می‌دهند!

سیطره وجودی و احاطهٔ علمی ائمّه علیهم السّلام

آن‌وقت [در ادامه روایت دارد] که: این آیهٔ شریفه‌ای که دربارهٔ آصف بن برخیا در قرآن مجید آمده است که به یک طرفة العین تخت بلقیس را برای حضرت سلیمان حاضر کرد:

﴿قَالَ ٱلَّذِي عِندَهُۥ عِلۡمٞ مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ أَنَا۠ ءَاتِيكَ بِهِۦ قَبۡلَ أَن يَرۡتَدَّ إِلَيۡكَ طَرۡفُكَ﴾.[1]

﴿قَالَ عِفۡرِيتٞ مِّنَ ٱلۡجِنِّ أَنَا۠ ءَاتِيكَ بِهِۦ قَبۡلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِكَ﴾.[2]

«[عفریتی از طایفهٔ جنّ گفت]: من قبل از اینکه از اینجا بلند بشوی، تخت را از سبا در اینجا حاضر می‌کنم (در این یک ساعتی که اینجا نشستی من تخت را یک ساعته حاضر می‌کنم).»

آصف بن برخیا که وصیّ حضرت سلیمان بود گفت: «قبل از اینکه نور چشم برگردد (نه اینکه یک چشم به‌هم زدن)، تخت را اینجا حاضر می‌کنم.»

اینکه شنیدید می‌گویند: «"قبل از اینکه نور چشم برگردد" یعنی یک چشم به‌هم زدن»، [معنایش] این نیست؛ بلکه «ردّ طَرْف» یعنی: این موجی که از چشم می‌رود، برگردد؛ و این خیلی زودتر از چشم به‌هم زدن است! چون انسان که این چشم را باز می‌کند، آن نور چشم باید به طرف بخورد و انعکاسِ شعاع برگردد تا انسان ببیند. و این نور در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر طی می‌کند، یعنی انسان در یک ثانیه به هرجا نگاه کند، اگر آن مسافت صد و پنجاه هزار کیلومتر باشد، انسان این صد و پنجاه هزار کیلومتر برود و برگردد، این یک طَرْف است؛ یعنی نوری که می‌رود، به چشم برگردد؛ این غیر از مژگان به هم زدن است.

یعنی [آصف] می‌گوید: من به اندازه‌ای این تخت را زود برایت حاضر می‌کنم، مثل اینکه تو چشمت را باز می‌کنی و می‌بینی، ﴿فَلَمَّا رَءَاهُ﴾ یک‌مرتبه دیدی حاضر است. علم، این است!

حضرت صادق [دربارهٔ آن] می‌فرمایند:

---

[1] سوره نمل (۲۷) آیه ٤٠. *امام شناسی*، ج ٤، ص ۱۱۰:

«و امّا آن کس که به علم کتاب فی‌الجمله آگاهی داشت (یعنی: آصف بن برخیا که وصی و وزیر حضرت سلیمان بود) گفت: من تخت بلقیس را قبل از یک چشم به هم زدن در حضورت می‌آورم.»

[2] سوره نمل (۲۷) آیه ۳۹. *امام شناسی*، ج ٤، ص ۱۱۰:

«از میان حضّار مجلس، عفریتی که از طایفهٔ جن بود گفت: "چنان بر آوردن تخت او قدرت دارم و در این امر طریق امانت می‌سپارم که قبل از آنکه تو از جایگاه خودت برخیزی، آن را نزدت حاضر کنم!"»

آنکه تخت بلقیس را از سبا حاضر کرد، در قرآن مجید می‌فرماید: ﴿قَالَ ٱلَّذِي عِندَهُۥ عِلۡمٞ مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ﴾؛[1] «یک علمی از کتاب داشت» امّا آن کسی که کتاب را دارد و علم کتاب را دارد، چقدر است؟!

تجلّی قدرت خداوند در اهل‌بیت علیهم السّلام

و به نصّ خودِ آیهٔ قرآن، امیرالمؤمنین و ائمّه علیهم السّلام دارای علم کتاب بوده‌اند؛ ﴿وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾.[2] و[3]

آن کسی که ﴿عِلۡمٞ مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ را دارد تخت بلقیس را حاضر می‌کند؛ آن کسی که علم‌الکتاب را دارد چه؟!

و لذا [در روایت] داریم که:

آن آصف بن برخیا که با آن علمش آن کار را کرد، نسبت به علم ما آبی را برداشته و منقارش تر شده است. نسبت به علم ما به همان مقداری که منقارش تر شده است، آب برداشته است. علم ما کجاست؟ اقیانوس است![4]

این حضرت صادق که این حرف را می‌زند و روایت هم درست است و در آن شواهد هم هست، از دست کنیزش عصبانی می‌شود که دنبالش کرده و از این اطاق به آن اطاق رفته است، و بعد می‌گوید: «من تعجّب می‌کنم از این مردم که فکر می‌کنند ما علم غیب داریم!» حالا کدام‌یک از این حرف‌ها درست است؟ این حرف درست است یا آن درست است؟[5]

سؤال: یک‌طوری نمی‌شود بین دو روایت جمع کرد؟

جواب: جمعش چیست؟ خب جمع کنید دیگر!

هر دوی آن درست است! حضرت در اینجا می‌خواهند بفرمایند که: «این مردم می‌خواهند این علم را به ما نسبت بدهند؛ ما نداریم! قسم به خدا ما واقعاً نمی‌توانیم دنبال کنیزمان بگردیم و او را پیدا کنیم، دنبالش می‌رویم و او از دست ما فرار می‌کند!» امّا وقتی به آن طرف نگاه کنیم، از ما نیست، از خداست و همین است! پس هم این درست است و هم آن درست است!

«الهی چون به خودم آیم از جملهٔ خاکسارانم و خاک بر سر؛ و چون در تو می‌نگرم از زمرهٔ تاجدارانم و

---

[1] سوره نمل (۲۷) آیه ۴۰. *امام شناسی*، ج ٤، ص ۱۰۹: «گفت آن کسی که در نزد او بعضی از علم کتاب بود.»

[2] سوره رعد (۱۳) آیه ۴۳. *امام شناسی*، ج ٤، ص ۱۱۰: «کسی که تمام علم کتاب را دارد.»

[3] *بصائر الدّرجات*، ج ۱، ص ۲۱۲ ـ ۲۱٦.

[4] *بصائر الدّرجات*، ج ۱، ص ۲۱۳؛ *الکافی*، ج ۱، ص ۲۵۷؛ *امام شناسی*، ج ٤، ص ۱۰۸؛ *افق وحی*، ص ۱٦۷.

[5] جهت اطّلاع از جزئیّات روایت رجوع شود به *امام شناسی*، ج ٤، ص ۱۰۸ ـ ۱۱۱.

تاج بر سر.»[1]

اختلاف حالات حضرت یعقوب علیه السّلام در اطّلاع بر غیب

یکی پرسید از آن گم‌کرده فرزند ***

*** که ای روشن‌گهر، پیرِ خردمند!

ز مصرش بوی پیراهن شنیـــــدی ***

*** چرا در چاه کنعانش ندیـــــدی؟![2]

در آیهٔ قرآن داریم وقتی که حضرت یوسف پیراهن خودش را به برادرش[3] داد: که ببر برای پدرم، حضرت یعقوب بوی پیراهن یوسف را قبل از اینکه از کنعان تا مصر بیاید، شنید. تا اینکه آورد و [حضرت یعقوب گفت]: «بوی پیراهن یوسف می‌آید!» تا بالأخره آمد و پیراهن را بر گردنش انداخت.[4]

﴿فَلَمَّآ أَن جَآءَ ٱلۡبَشِيرُ أَلۡقَىٰهُ عَلَىٰ وَجۡهِهِۦ فَٱرۡتَدَّ بَصِيرٗا قَالَ أَلَمۡ أَقُل لَّكُمۡ إِنِّيٓ أَعۡلَمُ مِنَ ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ﴾؛[5]

چشمش باز شد، آن چشمی که کور بود.

﴿وَٱبۡيَضَّتۡ عَيۡنَاهُ﴾؛[6] یعنی: سیاهی‌اش تبدیل به سفیدی شده بود، کور[شده بود]!

بگفت: احوال ما برق جهان است ***

*** دمی پیدا و دیگر دم، نهان است

گهی بر طارُم أعلیٰ نشینیم ***

*** گهی بر پشت پای خود نبیـنیم[7]

---

[1] *مناجات‌نامهٔ خواجه عبدالله انصاری*، ص ۹:

«الهی، چون با توام، از جمله تاج دارانم، تاج بر سر؛ و اگر بی‌توام، از جمله خاکسارانم، خاک بر سر.»

[2] *کلّیّات سعدی*، گلستان، باب دوّم، در اخلاق درویشان.

[3] *کمال الدّین و تمام النّعمة*، ج ۱، ص ۱۴۲؛ *تفسیر الصافی*، ج ۳، ص ۴۳؛ *البرهان فی تفسیر القرآن*، ج ۳، ص ۱۹۲.

[4] *تفسیر العیّاشی*، ج ۲، ص ۱۹۶.

[5] سوره یوسف (۱۲) آیه ۹۶. ترجمه:

«چون بشیر از مصر آمد و آن پیراهن را بر روی صورت یعقوب انداخت، چشمانش باز شد و بینا شد و گفت: "آیا به شما نگفته بودم که به‌تحقیق، من از جانب خداوند چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید؟!"» (محقّق)

[6] سوره یوسف (۱۲) آیه ۸۴: ﴿وَتَوَلَّىٰ عَنۡهُمۡ وَقَالَ يَٰٓأَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَٱبۡيَضَّتۡ عَيۡنَاهُ مِنَ ٱلۡحُزۡنِ فَهُوَ كَظِيمٞ﴾.

ترجمه: «و از آنان روی گردانید و گفت: "ای دریغ بر یوسف!" و دیدگانش از شدّت غم و اندوه سپید شد. درحالی‌که غم و اندوه خود را فرومی‌نشاند.» (محقّق)

[7] *کلّیّات سعدی*، گلستان، باب دوّم در اخلاق درویشان.

برق جهان یعنی چه؟ یعنی: برق جهنده. «جهان» اسم فاعل است و الف و نونِ آن، الف و نون اسم فاعل است، مثل: دوان.

انتساب قدرت‌ها به غیر خدا، شرکی آشکار

وقتی برای خدا باشد این‌طوری است دیگر، مسئله همین است؛ وقتی با خدا نباشد، [مسئله مشکل می‌شود]!

این کسانی که می‌گویند: حضرت عبّاس چند متر قدّش بود، او چطور در بین آسمان و زمین است، [و چگونه این اعمال خارق عادت به او منسوب می‌شود، آیا] شما باور می‌کنید؟! در همین روضه‌ها از این حرف‌ها می‌زنند.

جوابش یک کلمه بیشتر نیست؛ شما که این قندان را از زمین بلند می‌کنید، این را از حول و قوّهٔ خودت می‌دانی یا از خدا؟

اگر بگویی: «این کارهای کوچک و دنیایی از من است؛ و آن کارهای بزرگ که نمی‌توانیم انجام بدهیم از خداست»، این شرک است! شما قدرت را در دنیا دو قسمت کردید؛ نصفش برای خودتان است و نصفش برای خدا! آنچه کوچک است مثل بلند کردن قندان، حول و قوّه و اراده و همه چیزش برای ماست؛ گرداندن خورشید و زمین و فصول اربعه و اینها برای خداست. پس دوتا خداست و این همان یزدان و اهرمن می‌شود دیگر! دوتا خداست و این شرک است! و شما نمی‌توانید از عهدهٔ این استدلال بر بیایید که این قندان بلند کردن را به خود نسبت بدهید و از خدا نبینید!

و اگر بخواهید به خدا نسبت بدهید، بین کوچک و بزرگ هیچ تفاوتی نمی‌کند! من قدرتم این‌قدر است که بلند شدم؛ حضرت عبّاس اشاره می‌کند و به آسمان می‌رسد؛ و رسول خدا اشاره می‌کند و ماه دو قسم می‌شود!

و این مطلب سوّم ندارد، دیگر مطلب همین‌جا تمام است.

مذاکرهٔ مؤلّف با علمای اهل سنّت در باب ردّ عقاید وهّابیان

در همان سفر دوّم که مشرّف شده بودم، ما یک روز در مسجد الحرام با آقا سیّد محمّد صادق و آقا سیّد محسن که حجّاج بیت الحرام بودند، یک ساعت که از آفتاب می‌رفت، کنار مسجد الحرام نشسته بودیم. بعد یکی از این علمای سوریایی که خیال کرد من عرب سوریایی هستم، آمد و نشست و سلام کرد و یک قدری با هم صحبت کردیم. یکی از ائمّهٔ جماعت مدینه هم به مناسبت آشنایی با او آمد و همان کنار نشست و بعضی از عرب‌ها هم که با اینها آشنا بودند، آمدند و نشستند و چند نفری شدند. ما با همین عالم سوریایی که اسمش شیخ عمر عادل مَلاحِفجی بود ـ و اهل حلب بوده ـ صحبت می‌کردیم، خلاصه صحبت به اینجا منتهی شد که

من گفتم:

آخر شما چرا به اینها نمی‌گویید که دست از این تعدّی‌شان بردارند! اینها خیلی خشک هستند، اینها خیلی بد منطقی دارند! مردم از راه‌های دور می‌آیند برای زیارت و می‌خواهند قبر پیغمبر را ببوسند؛ اینها می‌آیند و با این طناب بر سرشان می‌زنند که: "بروید کنار! ای مشرکین! ای فلان! این حدید است، حدید بوسیدن ندارد، این شرک است!" و حال زوّار را می‌گیرند!

این چه کلام غلطی است! این چه حرفی است! آن کسی که می‌آید قبر پیغمبر را ببوسد، شرک است؟! شما زنت را می‌بوسی، این شرک است؟! شما پدرت را می‌بوسی، شرک است؟! شما مادرت را می‌بوسی، شرک است؟! آن کسی که حرم را می‌بوسد که آهن را نمی‌بوسد، این را هر احمقی می‌فهمد که او آهن نمی‌بوسد، چوب نمی‌بوسد؛ او روح رسول خدا را می‌بوسد، و این می‌خواهد اظهار علاقه کند و می‌خواهد بواطن و منویّات خودش را ظهور بدهد، و این بوسیدن یک ابراز عواطف و احساسات درونی است! مادر، بچّه‌اش را بغل می‌کند و از تعلّق می‌بوسد، آیا می‌توان به او گفت: این کار را نکن؛ این شرک است؟! این حرف‌ها چیست؟! این حرف‌ها غلط است! بگذارید مردم آزاد باشند، ببوسند، [استلام] کنند، [زیارت] کنند! [این‌طور] حال مردم را می‌گیرید!

اشتراک شیعه و سنّی در جواز بوسیدن ضریح پیامبر

و من دیده‌ام که همهٔ افرادی که به آنجا می‌آیند، می‌خواهند [حرم رسول خدا را] ببوسند و این اختصاص به شیعه ندارد! یعنی همهٔ سنّی‌ها هم همین‌طورند. و این مطلب، خصوص این وهّابی‌ها و مرام آنها است. و خود همین سنّی‌های دیگر از دست این وهّابی‌ها نارحتند! و من شنیدم که در مصر در شب‌های جمعه که مجلسی بر سر قبر حضرت زینب سلام اللّه علیها می‌گیرند و خطیب می‌آید و می‌خواند و ... ، بعد از اینکه مجلس تمام شد، یکی از دعاهایشان برانداختن همین وهّابی‌ها و از بین رفتن اینهاست. یعنی اصلاً دعا می‌کنند که: خدایا این شیاطین را از روی زمین بردار، این ملاعنه را از زمین بردار!

گفتم: خُب شیخ چرا شما به اینها نمی‌گویید؟! حالا آن امام جماعت مدینه هم با مجموعه‌ای که با او بودند، نشسته بود! تا اینکه این حرف را زدم، [شیخ عمر] با حال عصبانی گفت:

یا سیّدنا! واللّه هُم مشرکون! هم مشرکون؛ «قسم به خدا خود این [وهّابی‌ها] مشرکند، خود اینها مشرکند!

دفاع عالم سنّی از توسّل شیعیان به خمسهٔ طیّبه

بعد گفت که:

من امروز صبح که طواف می‌کردم‌ینریا نیا زا یضعب مدید ،مسنلوخی‌م‌اعد مدنراد و مدناه‌داتسیا ام‌اه: «إلٰهی بِحقِّ فاطمة و أبیها و بَعلِها و بَنیها!» این امام جماعت مسجدالحرام داشت عبور می‌کرد، گفت: «إخسَأ!

لاتَتکلَّم! هذا شِرکٌ ...؛ "ساکت شو! ساکت شو! این حرف چیست؟! إلهی بِحَقِّ فاطِمَة و أبیها و ... چیست؟! اینها چیست؟! اینها شرك است! این‌طور دعا نکنید!»

قسم می‌خورد که مطلبی که الآن می‌خواهم بگویم، در ذهن من هیچ سابقه‌ای نداشت و در آن‌وقت خدا در ذهن من وارد کرد؛ گفت:

تا آن امام جماعت این حرف را زد، رفتم جلو و به او گفتم: إخسَأ! أنتَ مُشرِک، أنتَ مُشرِک!

(إخسَأ یعنی: خفه شو! إخسَأ را به سگ می‌گویند، یعنی: دست از واق واقت بردار!)

آن امام جماعت تعجّب کرد، گفت: «چطور؟!»

گفتم: تو قرآن را قبول داری یا نداری؟ گفت: «بله!»

گفتم: مگر در قرآن نیامده است که برادر حضرت یوسف پیراهنش را از مصر برداشت و آورد و انداخت به گردن حضرت یعقوب و حضرت یعقوب چشمش باز شد؟! گفت: «خب!»

گفتم: آن پیراهن جنسش چه بود؟ گفت: «خب، پنبه و کتان بود و ... .»

گفتم: تو قبول داری که این پیراهن کتانی چشم حضرت یعقوب را باز کرد؟! در قرآن دارد دیگر: ﴿فَلَمَّآ أَن جَآءَ ٱلۡبَشِيرُ أَلۡقَىٰهُ عَلَىٰ وَجۡهِهِۦ فَٱرۡتَدَّ بَصِيرٗا﴾[1] درحالتی‌که خود قرآن می‌گوید: ﴿وَتَوَلَّىٰ عَنۡهُمۡ وَقَالَ يَٰٓأَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَٱبۡيَضَّتۡ عَيۡنَاهُ مِنَ ٱلۡحُزۡنِ فَهُوَ كَظِيمٞ﴾.[2] گفت: «بله.»

گفتم: تو برای پیراهن کتانی یا پنبه‌ای این اثر را قائلی که چشم کور حضرت یعقوب را شفا بدهد؛ امّا برای دختر پیغمبر این‌قدر قدرت قائل نیستی که دعایی بکند و مستجاب بشود و این‌قدر در نزد پروردگار احترام داشته باشد که به اندازهٔ یک پیراهن که چشم کوری را شفا می‌دهد، آن نفس مقدّس او اثر داشته باشد؟!

(گفت): «واللهِ سیِّدَنا! خَسَأ! خَسَأ!؛ این حرف را که زدم، لال شد! لال! دیگر هیچ نتوانست صحبت کند و جواب دهد!»[3]

روایات زیارت اهل قبور و مَضجَع نبویّ در کتب اهل سنّت

راجع به زیارت اهل قبور و زیارت خود رسول‌اللَه و کیفیّت زیارت، روایات زیادی در صِحاح معتبر آنها مثل *صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* داریم![4] آن‌وقت این وهّابی‌ها با اینکه اینها کتاب‌های خودشان است، [امّا

---

[1] سوره یوسف (۱۲) آیه ۹۶.

[2] سوره یوسف (۱۲) آیه ۸۴.

[3] جهت اطّلاع پیرامون گفتگوی مؤلف با برخی علمای اهل‌سنّت در مسجدالحرام رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۵، ص ۱۴۸ ـ ۱۵۲.

[4] *مسند احمد*، ج ۱، ص ۱۴۵؛ ج ۵، ص ۳۵۵ و ۳۶۱؛ *سنن ابن ماجّه*، ج ۱، ص ۵۰۰؛ *سنن الترمذی*، ج ۲، ص ۲۵۹؛ *صحیح ابن حبّان*، ج ۷، ص ۴۴۱.

این‌طور عمل می‌کنند]!

تشابه وهّابی‌ها با متعصّبان جامد مسیحی

اینها افرادی هستند خیلی جامد؛ خلاصه می‌خواهید درست حساب کنید، عین [کاتولیک‌های] مسیحی می‌مانند، یک مذهب خشکِ خالی بدون محتوا! بیا پول بده ما بهشت را برایت می‌خریم و جهنّم را و فلان می‌کنیم، برو بهشت! یک پولی را به کلیسا بده، به کشیش بده و هر جنایتی می‌خواهی بکن و هر دروغی [بگو] و ... !

تشابه وهّابی‌ها با أخباری‌های شیعه

این وهّابی‌ها هم عین همین أخباری‌های ما می‌مانند. أخباری‌های ما نه فلسفه، نه تعقّل، نه درایت، هیچِ هیچ! آنچه از ظاهر خبر رسیده را بگیر و عمل کن، ولو اینکه بگوید: برو با مادرت زنا کن! آخر زنای با مادر مخالف با قرآن است! می‌گوید: «در خبر آمده است!» خُب در خبر دارد درست، امّا کدام خبر؟ خبر صحیح! آیا انسان می‌خواهد برود و خبر صحیح را تشخیص بدهد، باید با قوّهٔ تعقّل تشخیص بدهد یا نه؟! می‌گویند: «نه! عقل، حجّت نیست!» اگر عقل حجّت نیست، انسان باید با کدام نیرو بفهمد که حضرت صادق این حرف را زده است یا نه؟ این وهّابی‌ها هم عین این اخباری‌های خشک ما که هیچ چیزی نمی‌فهمند و اصلاً همین‌ها دین و شریعت را از بین می‌برند![1]

دعوت شیخ عمر از علاّمهٔ طهرانی برای سفر به حلب

بعد این شیخ عمر یکی از این کارت‌هایی که اسمشان را در آن چاپ می‌کنند، به ما داد و ما را به حَلَب دعوت کرد، گفت: «بیا به حلب! آنجا مهمان من باش و برای مردم صحبت کن! خواهرهای من را نگاه کن، خواهرهای خوبی دارم! می‌آیند برای تو صحبت می‌کنند؛ این‌قدر قلب آنها پاک است! دخترها و زن‌های ما در حلب اصلاً تا خواب حضرت زهرا را نبینند، ناراحتند و می‌گویند: "ایمان ما قبول نیست!" بالأخره باید خواب حضرت زهرا را ببینند و خواب حضرت زهرا را که می‌بینند، آن‌وقت دیگر قلبشان مطمئن می‌شود!»

کشتار شیعیان حلب توسّط صلاح الدّین ایّوبی

علّتش این است که این حلبی‌ها همه شیعه بودند، این صلاح الدّین ایّوبی ـ خدا او را لعنت کند ـ که بر حلب مسلّط شد، در یک روز از صبح تا غروب نود هزار شیعه را در حلب کشت، و بعد آمد به مصر و حکومت مصر را که حکومت فاطمیّین بود، برانداخت؛[2] اول حنبلی شدند و بعد شافعی و الآن هم حنفی‌اند. اصلاً در

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مکتب أخباری، رجوع شود به *امام شناسی*، ج ١٤، ص ١٤٤ ـ ١٤٩.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون قتل عام صلاح الدّین ایّوبی از شیعیان حلب رجوع شود به *امام شناسی*، ج ١٨، ص ٤٠٣ ـ ٤٠٨.

طول روز گردن می‌زد حکومت را برگرداند و تمام موالیان شیعه را کشت. و الآن سنّی‌های مصر به ما خیلی نزدیکند؛ در مقابلِ این سعودی‌ها! هرچه این سعودی‌ها دشمند، مصری‌ها نزدیک و ملایم و همه محبّ اهل‌بیت و خلاصه خیلی نزدیکند؛ و این همان آثار سابقین است که در اینها مانده است.

لزوم احترام به معلّم و استاد در مکتب اسلام

سؤال: استاد ما نقل می‌کردند که: «روزی حضرت‌عالی با ذوق و شوق رفته بودید نزد ایشان و گفته بودید که: "می‌خواهم روی دست شما آب بریزم تا دستتان را بشویید!" و اظهار ارادت می‌کردید که: "ایشان معلّم من بوده و من وظیفه‌ام است که دست ایشان را ببوسم و در مقابل استادم کوچکی کنم!"» و ایشان می‌گفت: «اینکه چنین شخصی در مقابل استادش چنان خاضعانه و چنان با ذوق می‌خواست روی دست استادش آب بریزد و بشوید، ممکن است برای ما سرمشقی باشد و ما را بیدار کند که در مقابل استادان و معلّمان خود خاضع باشیم!»

جواب: تازه این چیزی نیست! حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام که می‌فرماید:

مَن عَلَّمَنی حَرفًا، [فقد] صَیَّرَنی عبدًا؛[1] «کسی که یک حرف به من یاد بدهد، مرا بندهٔ خود کرده است!»

و این طبق یك ملاك فلسفی خیلی متقن است؛ چون انسان به هر کسی که تسلّط پیدا کند، او بنده‌اش می‌شود. افرادی پول می‌دهند و غلامی می‌خرند و او ملك آنها می‌شود؛ افرادی هم مثل این معلّمین روحانی با تعلیمشان نفس انسان را خریده‌اند، پس نفس انسان عبد آنها است. اینکه امیرالمؤمنین می‌فرماید: «فَمَن عَلَّمَنی حَرفًا، [فقد] صَیَّرَنی عبدًا!» خطابه نیست؛ این از «قضایَا الّتی قیاساتُها معها»[2] است!

احوالات مرحوم حاج شیخ عبدالجواد اصفهانی

حاج شیخ عبدالجواد اصفهانی که الآن ایشان می‌فرمایند، از بزرگان بود. وقتی که ما قم بودیم [ایشان] یک مرد فاضل زاهد عابد خدا شناس متّقی و با فهم بود.

غالب *شرح لمعه* و همهٔ *قوانین* و مقدار زیادی از *رسائل* و جلد اوّل *کفایه* و شاید مجموعاً نصف از *مکاسب* را پیش ایشان خواندیم.

و ایشان در بالای دالان بین مدرسهٔ فیضیه و مدرسهٔ دارالشّفاء حجره داشتند. و این مرد دقیق‌النّظر بود؛ وقتی می‌رفت مطالعه کند، حواشی را می‌دید و مطالعهٔ سنگین می‌کرد و مطلب در دستش بود. خیلی هم آرام و

---

[1] *جامع السعادات*، ج ۳، ص ۱۴۱.

[2] اصطلاحی منطقی است، یعنی: «قضایایی که نیاز به دلیل ندارند و بدیهی هستند!» جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به *الجوهر النضید فی شرح منطق التّجرید*، ص ۲۰۲. (محقّق)

شمرده شمرده صحبت می‌کرد.

ما یک وقتی *مکاسب* می‌خواندیم که مطّلع شدیم که ایشان تابستان نمی‌خواهند به اصفهان بروند؛ چون ایشان در آن موقع عیال نداشت و در آن حجرهٔ بالای دالان بود. [فرش] آن حجره از همین حصیرهای بوریا بود و ضخامت تشک ایشان هم مثل لحاف بود. عمّامه‌اش از همین عمّامه‌های کرباس بود و لباسش هم همین‌طور! درحالتی‌که ایشان نوهٔ مرحوم محقّق کَرَکی و از رجال فضل و علم بود! ایشان دیر عیال گرفت؛ چون آن وقتی که سنّ ما مثلاً بین بیست و دو و بیست و چهار و اینها بود که ما قم بودیم، ایشان لااقل چهل یا چهل و پنج سال داشتند و الآن که فوت کردند، سنّشان تقریباً هشتاد و پنج بوده است. و علّت اینکه ایشان عیال نمی‌گرفتند این بود که تمکّن مالی نداشتند، خرجی نداشتند! و با نهایت عفّت، اصلاً از عفّت بالاتر، شما بگو عصمت، [زندگی می‌کردند]!

دقّت مرحوم اصفهانی در صحبت کردن

مرد فاضل عالم که مقام او از آیةاللَه گلپایگانی و امثال اینها یا کمتر نبود و یا هم رتبه بود! یک وضع خیلی خیلی خاصّی داشت! حرف‌هایش به اندازه‌ای دقیق و لطیف و شمرده بود که ما در تمام طول عمرمان یک حرف معمولی از ایشان نشنیدیم؛ هرچه بود یا حرف‌های درسی بود یا بحثی!

و بعد ازدواج کردند و آقازاده‌های خیلی خوب و فاضل و عالمی دارند که بعضی‌هایشان الآن قم هستند.

آقای بروجردی ایشان را به عنوان عالم وحید و مدرّس وحید به کرمانشاه فرستادند تا حوزهٔ آنجا را اداره کنند. ده سال در آنجا بودند و بعد مراجعت کردند و در قم تدریس می‌کردند. و این چند سال اخیر چند بار عمل چشم کردند و دو بار عمل پروستات در بیمارستان طهران که آن هم خیلی اذیّتشان کرد؛ دیگر در همان سِدِه [اصفهان] بودند، ایشان اهل سده هم بودند و ما هم به ایشان سده‌ای می‌گفتیم.

علامه طهرانی: من همیشه مرهون خدمات اساتیدی هستم که واقعاً برای خدا بودند!

ایشان بر گردن ما خیلی حق دارد، حالا اینکه ما دست ایشان را بوسیدیم، کجا می‌شود با یک دانه از آن مطالب آنها برابری کند! من واقعاً همیشه مرهون خدمت اساتیدی هستم که آنها واقعاً برای خدا بودند و برای خدا درس می‌دادند. ولو اینکه ما پیش ایشان عرفان و تفسیر و حکمت و اینها نخواندیم، همین فقه و اصول بود؛ ولی چون مبنا، مبنای دین بود و ممشا، ممشای دین و ایشان هم تمام تدریس‌هایش برای خدا بود، لذا همهٔ اینها عنداللَه مأجور است و همهٔ اینها ذخیره است برای آن عوالمی که اینها بروند!

تا آخر عمر هم ایشان خیلی دیگر زحمت و اذیّت و رنج و کسالت‌های خیلی خیلی سخت دیدند! خیلی مرد بزرگوار، شریف، عزیز و آقای به‌تمام معنا بود!

خدا إن‌شاءاللَه که ایشان را رحمت کند! خداوند ما را هم رحمت کند!